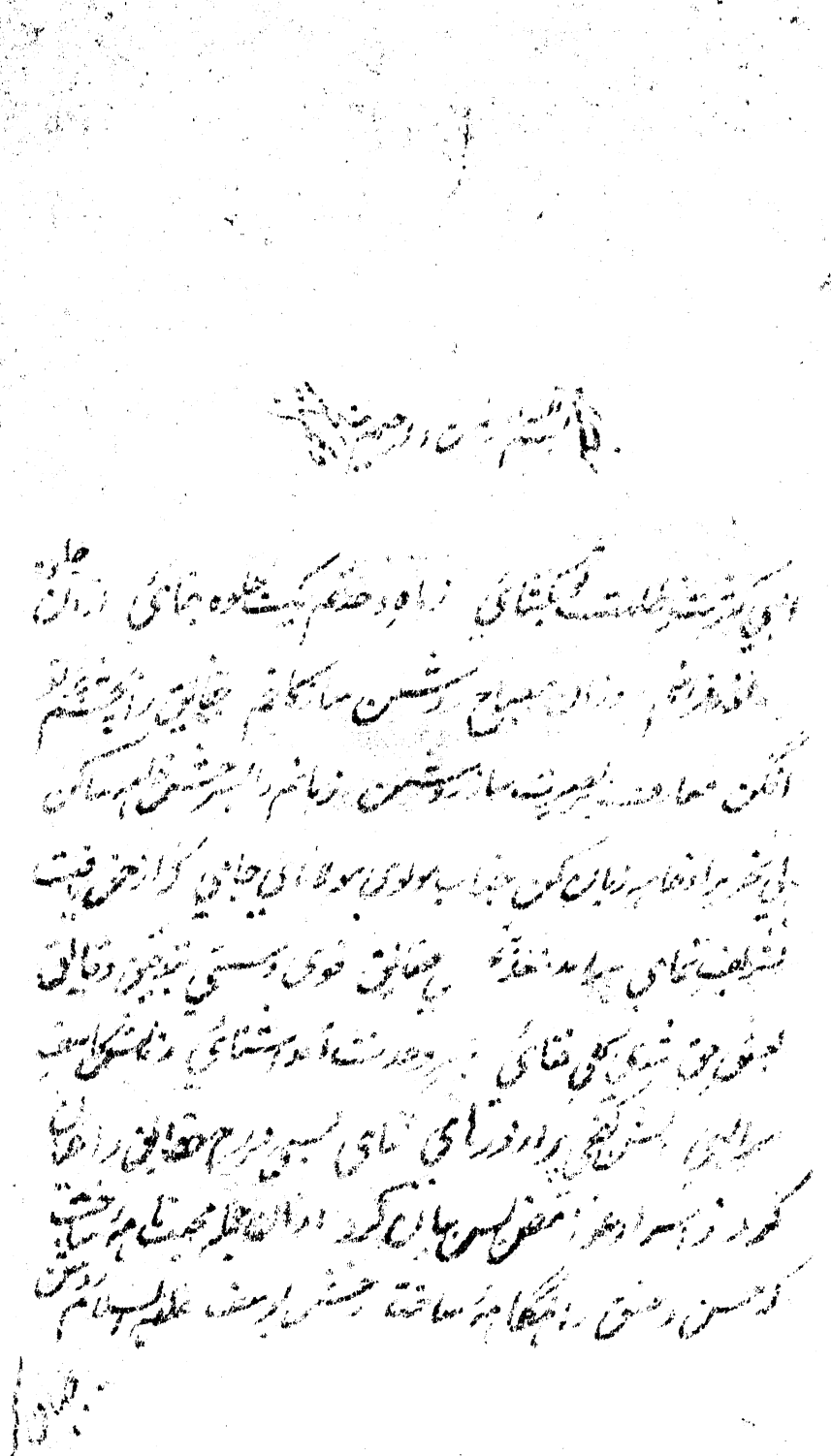

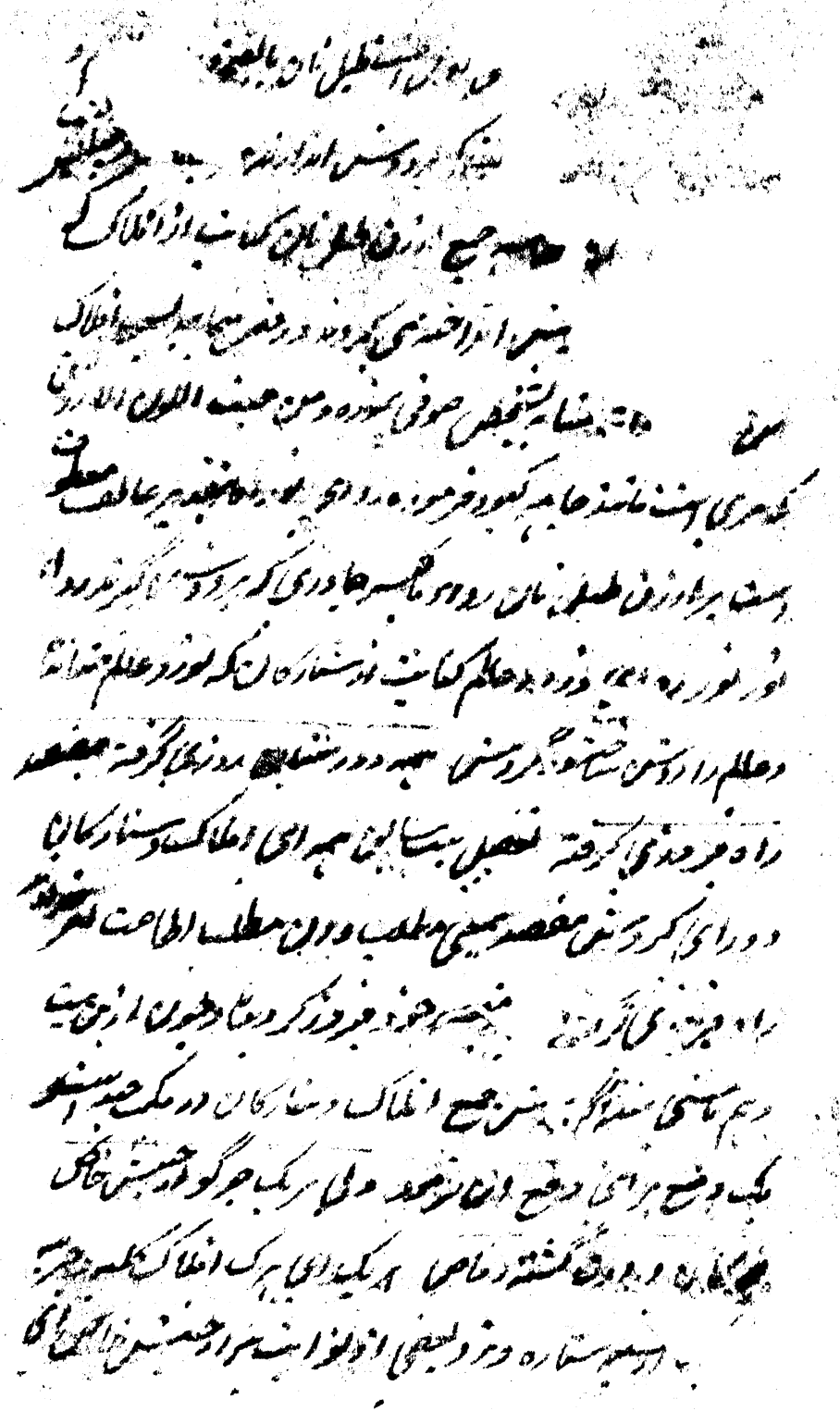

نوا و در آن تکلی که با ایشیم وزای مرد مشغول باید

دیگر جمله از خیابان سخن بیتا تکلی ای وقت [illegible] ۱۲۰

نزار بی بره جوان سوزی درگاه باران نیکان [illegible]

رفت درگاه خداگاه خود با نیکان مرا ای از دریا باز بیدریغ

با ملائک باش عملی مرا بود شوق کنم تخصیص با جناب ما طرفی [illegible]

ما روشن و با هم تخصیص عشق ایران با ربنا مر مشغول [illegible]

خوش که سر ما هم شریک را با در سخن ای که هم او دائم یار دست [illegible]

خوشیم با دوست [illegible] عبارت از درگه حق فضا [illegible]

دوست هم و لی که جای [illegible] دست کوشش [illegible] تا دوست [illegible]

خوبی کاسه [illegible] کار هم با زکردی در نعمت [illegible] باز کردی توی [illegible]

تو آلی کاسه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کار [illegible]

و با طی با [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کردی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] سر با کردی جسیم [illegible] جسیم سر با [illegible]

سر سیاه [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

سر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و سلوک [illegible] کلی ایمی [illegible] بعده یعنی [illegible] دراه ظلمت [illegible]

[illegible] عمل ایلمکدن [illegible] کناهکار [illegible] او در [illegible] کل [illegible]

هر [illegible] ایلیه [illegible] ایم [illegible] گشتن [illegible] ای [illegible] یاره [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] باشم [illegible] مقصود [illegible] جو [illegible] اردن [illegible] جو

[illegible] تشنه [illegible] کلی کاف [illegible] زاردن کل [illegible]

[illegible] رنگ [illegible] کل [illegible] اول [illegible] کاف فارسی [illegible]

[illegible] اصطلاح [illegible] کاف فارسی [illegible] کل [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] تعالی [illegible] سوز [illegible] را [illegible]

[illegible] تعالی محبت [illegible] محبت [illegible]

[illegible] محبت [illegible] داغ ای [illegible] محبت

[illegible] راه حاصل [illegible] حاصل [illegible]

علت [illegible] مقصود [illegible] یعنی در محبت [illegible] دخی [illegible]

محبت [illegible] حاصل [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] حاصل [illegible] مقصود [illegible] جو [illegible]

در [illegible] اراده [illegible] [illegible]

جو [illegible]

و آن دست [illegible] است تا این قلم پای کرم چند

و چون [illegible] انبیا علیهم السلام تابع و طفیلی وی نشسته بودند هم

چنانکه [illegible] المتقدم ذاتی است [illegible] محمد [illegible]

[illegible] در [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] بود [illegible] سبقت [illegible] سبق در [illegible]

[illegible] دل [illegible] نعمت [illegible]

[illegible] مبارک [illegible]

[illegible] دل جان از [illegible]

مبارک [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]

این [illegible]

[illegible] مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

و بزرگی [illegible]

[illegible]

[illegible] اسلام [illegible]

صلی الله علیه وسلم افضل البشر است [illegible]

[illegible]

اول است و وجود ... اولی در دین است و تا ابد ... انبیا علیهم السلام
هست یعنی دوری در دین کرده سردار است و دیگر انبیا و تابع و در رتبه خاتم

نسبت ... جناب ... سهم ... آدم و در ره هستی قدم زد و رهبر روزی ...

در هستی هم زد و در ره هستی قدم زد ... چون ... رهبر روزی ...
روشن ... حضرت علیه السلام آفتاب است صبح آن ... دوری ...
... است که صبح ... شب عدم ... شد ... هم ...

و عاشقانه ... هستان ... اولاد ... کرد ...
انبیا علیهم السلام ... حضرت علیه السلام ... بیان کرده
... هر ... مشتاق ... است که ...
... حضرت علیه السلام ...

... کشتی نوح ...
... کشتی نوح علیه السلام ...
... کرده ... حضرت
نوح علیه السلام ... کشتی ...
... حضرت ... علیه السلام ... گرفت ... قرار یافت ...
... یافت ... کشتی ...

کهسار [illegible] نسیم بسیم آنحضرت عشق [illegible] امی و او حضرت

[illegible] خلیل علیه السلام [illegible] با آنکه [illegible] خلیل الله آنحضرت [illegible]

[illegible] گلستان گردید [illegible] از [illegible] گردی [illegible]

[illegible] مسیح حضرت عیسی علیه السلام [illegible]

[illegible] احمد [illegible] کلیم الله علیه السلام مشغول [illegible]

[illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible]

[illegible] محمد علیه السلام [illegible]

[illegible] غلامی [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible] غلامی [illegible]

[illegible] آنحضرت علیه السلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

او نیدای بندگی خواجه علیه الرحمة از غیب رسید که ای
حبیب پس زبان او بحمد و ثنا بگشاد و دل و جان بسنه الطاف
مطیع و فرمان بردار او شد همه برمایه از سرمایه او همه
نور عمر از سایه او همه ای همه مردان برمایه پرستان
نور عمر ای بجو و نور بی از سایه او ای از
پرورش و مهر بی او مباد از سایه او اندر جهان
زهد بس و بیع ایام بی نور سایه لازم و جود
است از لازم ملزوم گرفته ای گویا زهد بس ای
از گم شدن او و بیع ایام او ای بیع ایام بی
نور سنین عمر احرار ملک عشق بیشتر باد
زاد و در ملک عشق سنین عمر بسیار یعنی
سال احرار ای خواجه احرار ملک عشق ای
موصوف بصفات فرشته خصوصا عمر فرزند
پیش مفصل از اخلاق نگرامیش نامی
دگرای یعنی بزرگ و شیخ بزرگ در ای مخاطب خواجه احرار

یعنی درمیان فرق میرود انقدر مشک بوده که نافه از مشک دوشیده
و مقرر است که نافه درمیان درمیان است و دوای از مشک فرق زلیخا در نافه
زلیخا یعنی انقدر مشک در فرق زلیخا بود در نافه یافته میشود فرق و او گفته
زلف سمن سای گفته شاخ گل را سایه دریای سمن اگلی است مصدر
کنایت از هموار باید زلف سای اسم فاعل از ساییدن سمن سای صفت زلف
ای زلف سمن را ساینده شاخ گل کنایت از قد سایه مضاف شاخ و او
علامت اضافت است ای سایه شاخ گل در پای انگنده و فتنه میخرامید و شیوه
شاخ گل زلف یار میباید کشف و سایه در پای افگندن عبارت از در ازی
قد است ای زلف تو قد را زیبا و انبوه داد بود و از سایه او در پای زلیخای افتاد
دو گیسوی دو هندوی رسن ساز زشمنا در سر افراز رسن باز دو گیسو را
دو تشبیه مفصله یکی دو هندوی در باز یکرو دیگر رسن باز گیسوی هم دو باز یکرو هم
دو رسن صفت شمنا ای نام جنسی است مستعمل در بتان چین کنایت از قد زلیخا سر افراز از سر بلند
صفت شمنا رسن باز ای بازی برسن کننده ضمایر رسن بازی گران است
او رسن باز را احمد خلگ رسن حوالش کرده تلقین نهاده از صدای نوح
سیمین از جبل ساخته مستمر نرد در راجع بزلیخا و صوت نوح ثابت کرد فتنه و شر
و تهمتی بیزی باید پس مجلد شود از طرف لوح بسیمینش نموده دو تون

از کمال بیهوشی و اضطراب ست چه حدود در وشنو بیهوشی
و اضطراب ست کشید از تقیوه موی سر نشانه از ان
در خاک بسر فاطمه ثقیه مقنعه بگیریم و امنی که زنان بر
پشت خدموی سر بسری و شیو و در اشک دل سوختگی را
بسجده پشت سرو نازخم کرد زمین را ارشک ابر دیم کو
سرو نازنده نا قائم کرد ای سجده کرد و پشت برادر
تمیده ساخت و سجده کردن - روی بر زمین نهاد
چنان زیبا و رگ دید که گفتند از زمین بران زمین رشک
و در بعضی نسخ بجای رشک تر اشک نهاده
مرقوم ست ای زمین را از اشک خونین خود گلزار کردم
ساخت و چون مضمون بیت لاحق ظاهر ست تکرار
ندارم ای ابد نزکشی بیت اشک از عوالق چو
سوسن کرد ساز خوش زبانی اشک از عوالق
اشک سرخ رنگ و خونین ساز خوش زبانی
سامان خوش گوئی شد از عمل دل خود خسته
بزدان

یعنی قطره آب به بلکه خون خا[illegible] ن از [illegible] بارید
[illegible] دیگری زاد کس شیر [illegible] نری شیرم کا[illegible]
تفرقه من تمنی [illegible] بیان کفت و مقوله فنون [illegible]
طالع زاده ام من [illegible] افتاده ام من [illegible] مصراع لوا [illegible]
است و در مصراع ثانی تحقیق بدین طالع شوم و نحس اگر [illegible]
دریا سجاد [illegible] بر لب [illegible] نشسته آبی بوره سوی من لب
نشسته اردبجای لب جز آبش اردبیان شوی و نخوست
طالع تو دست ندانم ای تا فلک با من چه داری چون
غرق خون الحیا من چه کینه داری عرق خون دامن [illegible]
غرق خون چه داری ای برای چه ذری چو [illegible] برای
ان کفته که دامن فلک که کناره فلک باشد وقت طلوع
افتاب و غروب ان شفق سرخ می باشد که
بسوی دوست پرداز [illegible] ای [illegible] دوم
دوسرای نکته که برای چو [illegible] زلیخا [illegible]
و غیره نه ذره از مصر [illegible] ز من مرگ خواهی

حضرت یعقوب علیه السلام بجز یوسف و از نابینائی حسین
دختر ش ای هر ای مژده عصا از ان درخت می اید پدر یوسف علیه السلام
عصای او از ان درخت خواهد نهال باغ صلاح پدر
شش خوبی همه بدید همه اید برابر اید علیه ارحمت و یاره
خواهد ان عصای ورای یوسف علیه السلام از ان درخت شفا یابد
اید رکفت ورای یاروی سعادت باطر حلقت یاروی سعی باطر
تو در مرکار ناصح رفیق دعاکن ناقص کار و شفع
ار د عصای از دستم کار کفت کار و یار ظاهری و باطن
کار و کفت یار صدای توان از عهد عرای ناهیری کفته سر جای افتح
دستگیری صفت عصا ر جای افتح ای هر جای عرای یاری هر
در علوه کاه جنگ و یاری عرای سر هر در سر فرازی علوه کاه جنگ و یاری
سر ان جنگ عزازی یاکنار دعا
بهشتی شد البته بفتح فرمی خواهد شد بدروی نصرع یا خدا کرد عرای یاد
یوسف دعا کرد یا خدا پیش چند شفا عرای خاطر یوسف ای
یوسف علیه السلام رسد ا بعد ره بعد
ار ر بعد یاد یاد

حاصل آنکه برادران یوسف علیه السلام بخانه [illegible] فضلهٔ جیره
سلامت و بسوی پدر برای خود مهیا ساخته کرنافاقت پدرش شان [illegible]
قرآن مجید مفهوم می آید که یوسف علیه السلام در ایام سلطنت گناه برادران بخشیده
انشان عفو کرده است که لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم
لکن رسوائی لازمست و کرامن احوال که یوسف علیه السلام واقع شد نافاقت باقی است
و کاهی بسیان میرود فرزاد بخشد که بجاش خود آب انداخته آنرا بخشش
آورده انه چون بفرمان حضرت رب الاعلی بنگاه
اشیان سدرة المنتهی فرمان در رسید که ادرک عبدی در باب بشیره مراد او
را در بر آرد نگاه آن کبوتر بجاه بر سر چراغدان عرش آمد یوسف علیه السلام در تک چاه بر سید
و در آب نظر کرد خود را در بالای صخره در چاه دید و هیچ نشاید و لعلی نبود
فرزندان چاه مقدار یکنیزه آب بر آمده بود و در آب سنگی بود فرمان شد تا بجانی آن
سنگ در آب بر آمد یوسف علیه السلام بران نشست [illegible]
[illegible] تخیل بود ای علیه السلام [illegible]
چاه حاصل آمد یوسف علیه السلام خورشید جهان [illegible] کنده در آب
انگند تا غسل کردن بروی آب در حرکت آمد سنگ [illegible]
بیدرنگی نشیمن جای گشت چون دولت از خبران سنگ [illegible]
کو برنشد

نور عبارت است از تجلی حق تعالی باسم خود ظاهر در صورت کائنات تمامی
حکمت علمی است تحقیق اشیاء و اوصاف او و خواص آن و احکام
و کیمیا نیز عز قدرت قدرت متعالی جمالی آنی جلیات است بقدرت
متعالی جمالی وسیع است که گردون یکجباب از آن است جمالش بود
از تهمت غیب شفقه در حجاب عالم غیب جمال تجلی باز تعالی عظمت
خود برای ذات خود پاک از تهمت غیب ای بیع نقصان ندارد
غیب عدم ظهور ذات متعالی در مظاهر حسن خاطر ذات
که ظهور است در مظاهر ذوات جمال اشیاء ذوی خود بیک
عکس انداخت ذرات اشیاء گویان که نسبت بخورشید ذات ذرات
ذوی طلوع خورشید ذات وجود ذرات معدوم و غیر موجود اند ذوی وجود
ذرای از جمال ذات خود عکس بحضرت تو است بجسم تر بیت پرتو
نکوست چو نکو نگری عکس رخ اوست پرتو نکوست ای پرتو از
مکنونات حاجب جمال و خوب می نماید عکس رخ او است ای نیو جمال ذات
او است که در وی ظهور کرده و او را صاحب جمال ساخته چو دیدی عکس
سوی اصل بشتاب که بیش اصل بود عکس را تاب
ذات جمال که در مظهر ظاهر شد اصل جمال حق تعالی بشتاب او

اعلی جمال

که مشاهد جمال ذات حق تعالی مشرف گردی زیرا که مشهد اصلی عکسی را واجب
روشنی و ظهور نیست بلکه معدوم است معاذ الله در اصل اردو رمانی نور عکسی
از خرشنوی نور رمانی را اصل اردو رمانی شرط معاذ الله مزاحم نیست
اگر را اصل نور رمانی مشغول تر تعلق نیاه حسن است برای وجود اشیاء
از نکه نباه نه سر تراند و رمانه ن نور را اصل ای نباه تو و زور رمانه ن را اصل
بروجه اتم و اکمل می خوهم بروف و رمانه ن تو زست شغلی عکسی
معراعتمادی علت معاذ الله است بلی مه زیر عکسی تابع اصل تا بسلام کم است
ظاهر و مظهر است حا... ای است چون اصل ظهوری و مظاهر کمتر جمالی
در مظاهر نشود کم نشود و نقائی معدوم نیست نباشد عکس اصل چندان نقصان
نه دارد و رنگ کل چندان وفائی نه دارد و رنگ کل چندان وفائی ای قدری باشد کی
بدان ضرر معراعتمادی بمثل کوشش وفائی ای باشد کی بسزا نقصان نور
بروی اصل شکر رخ نوی بروی اصل شکر ای کا مونه
جمال ذات حق تعالی و وفا باشد کی محبوب و منظور عدم جزئی رنگ جان
نیز آسند ار کاهی باشد و کاهی نباشد نبای جزئی معطوف مراع نقائی
صفت ان خرشند ای اور ه کند و حاصل عکس هم چندان است ما دامی
از ظهور اصل باقی است عکس هم باقی است و چون ظهور اصل
هم نیست پس متوجه شدن تا اصل بهتر از توجه بعکس است حاصل فرمود

انست جانکه در من است عکس جمال ذات حق تعالی است پس بدان من
لقا میت ای عاشق جمال خود من کرد بدن فایده ندارد و عاشق جمال ذات
خود کا ای بهت و حیرت محسوب و مغلوب باقی شد عدم فقدان او آگاهی نباشد
صورت ناد و خدا این اسرار را بشنید بساط عشق یوسف در نوردید و خنجر
این اسرار را شنید بگفتار یوسف عم است بساط عشق در نورد ید ای
عشق یوسف را ترک کرد یوسف گفت چون وصف تو شنیدم بدل داغ
تمنا نگذشتم وصف ای وصف جمال تو کرغم نیش راه آرزوست
وجوب آرزوست
تو چه دم روی تو افتادم در پای بجان دادن نیاز دم
افتادم در پای بهوش شدم روی ای ای ای رفتم
کوبر از صفتی نشان فنا ان منبع انوار کفی مراتع نالی تقرر کو بر از
منبع انوار ذات حق کنا است بحقیقی سخن بشکافتی موی مرا از
مهر خود بر افتی روی بحقیقی سخن حقیقت موی شکافتن نادر کاری
بکمال نمودن مراتع ای روی مرا از عشق خود کرد اندی و بجانب عشق حقیقی
جمال ذات روی آوردم گفتی از ذره ره بجوئی نبردم نمودی آفتاب
عشق حقیقت ذره جمال خود بر نشید جمال ذات حقیقی گفتی
سر بیت روز باز است ترا بعشق ورزیدن بجا است مصر
بیان این زار است

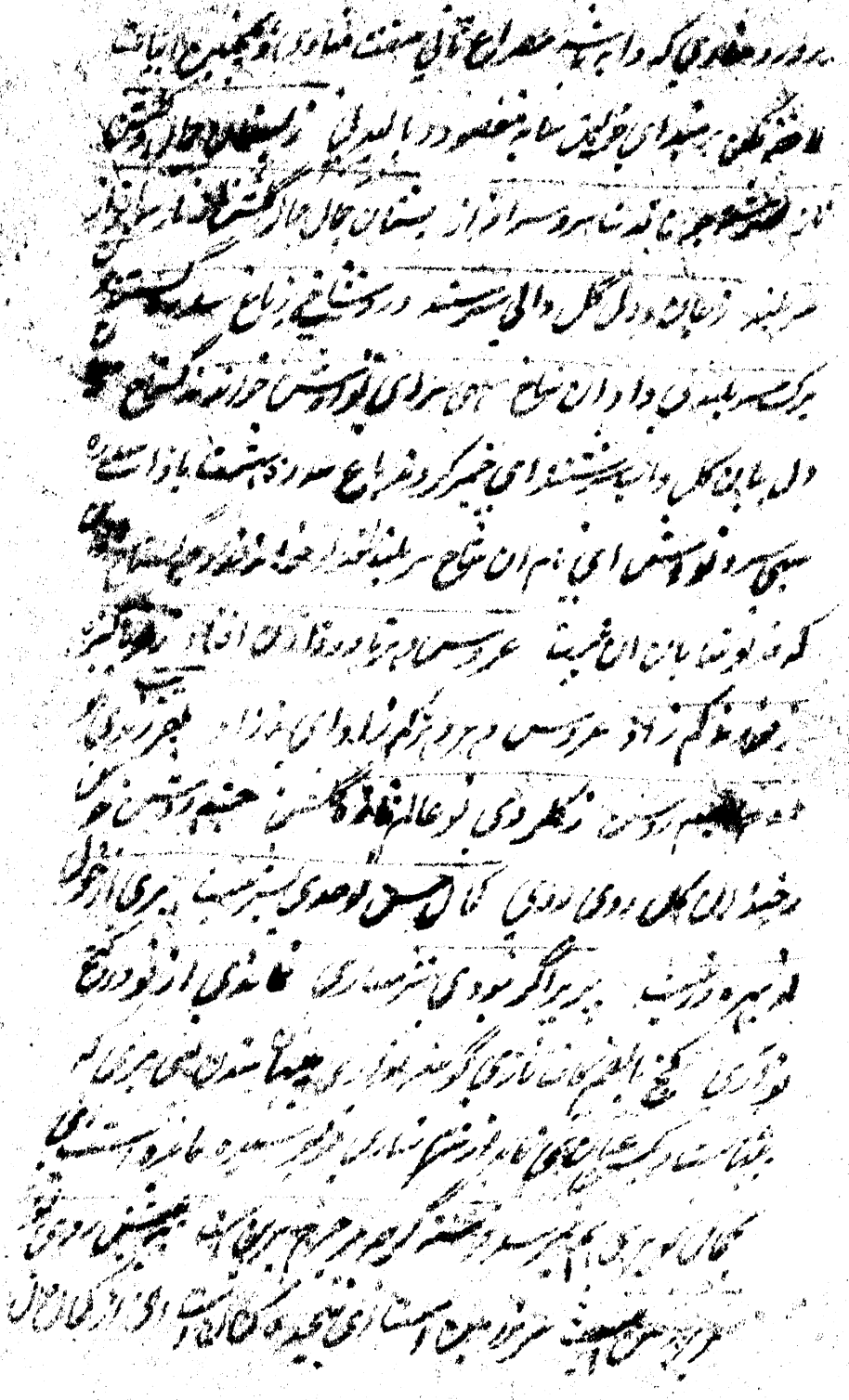

حال جان پاک

بیان جان پاک و عشق [illegible] زبان [illegible]

[illegible] در همه زبان معراج عاشقان [illegible]

[illegible] ریاضتهای عشق پاک کرده این بیت [illegible]

حال است ریاضت نفس تو من [illegible] در همه کون [illegible]

[illegible] جان پاک [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] که [illegible] عروج [illegible] جان [illegible]

[illegible] علم [illegible] یعنی ظاهر شدن یعنی [illegible] جان او ظاهر شد

و هر [illegible] بجرم خوش کرد [illegible] مطلق [illegible]

حصص [illegible] مطلق [illegible] یعنی [illegible]

[illegible] یعنی [illegible] حال [illegible]

[illegible] کتابی نیم [illegible] عشق [illegible]

[illegible] عشق او [illegible] حاصل [illegible]

[illegible] از [illegible] خود [illegible] از [illegible]

[illegible] عشق [illegible] عشق [illegible]

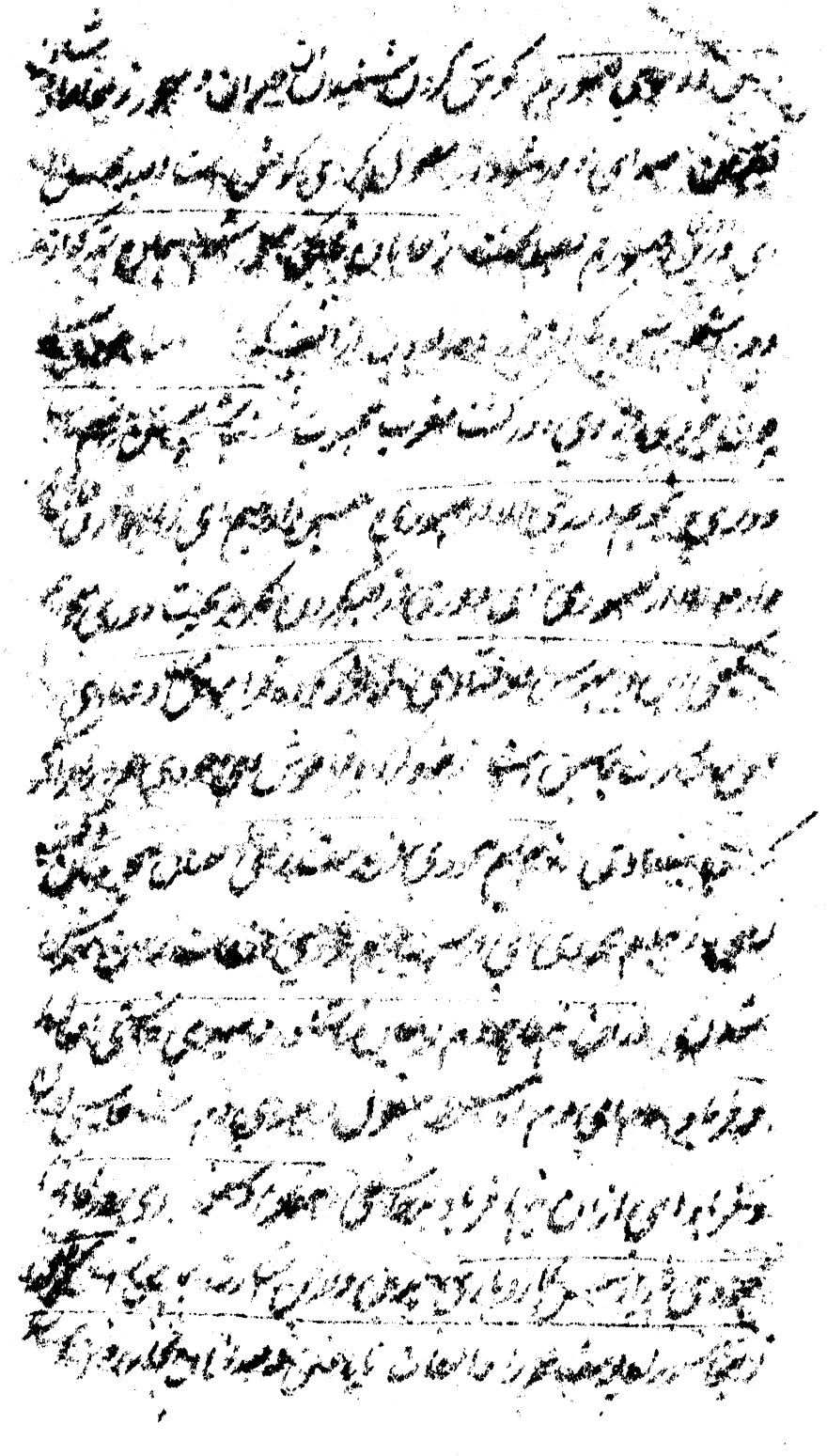

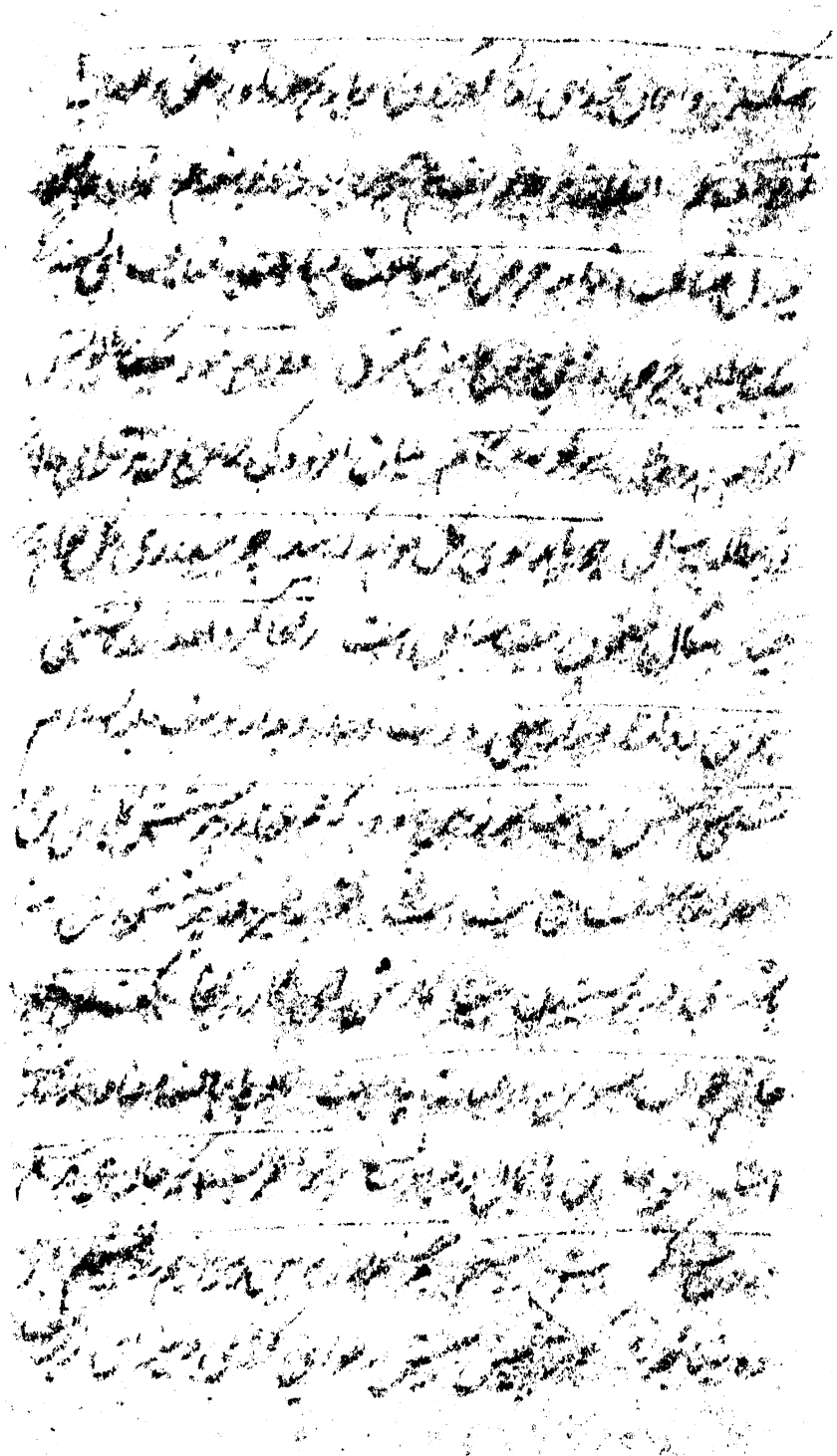

مصراعثانی صفت زنان بد است که دوره الخ ای بعد باد کردن خود مرکبت را در
راه بند کرده بود مرا گفتی که با دوی با تو همراه همراهی رسانیدن تا بدر سرا
بگفتا حاجت او را روا کن اگر دل کشش بهت آزاد دلی و دلریش دل شکسته
از سبب مسیر تا سرای حاجت دوا کن ای ان حاجت که بسبب او دل شکسته دارد
بگفت او نیست زانسان که تو اندیشی ای جوانمرد باز گرد حاجت خویش
مصراعثانی بیان زان سان زانسان ای آنچنان کوته اندیشی نادان و
بیعقل بگفتا رحمتش ده نادرا بد جواب ای حال خود هم خود گشاید ای حال
خود خود ظاهر سازد چون فرصت یافت همچون ذره رقاص در آمد شادمان
در خلوت خاص رقاص رقص کنان و خوشحال همچون ذره رقاص
از فاعل در آمد شادمان است خلوت خاص ای خلوت خاص لوسف عم
چو گل خندان شده چون غنچه بشکفت دهان پر خنده پیش یوسف و گفت
دهان پر خنده حال از فاعل و گفت است از خندید پیش یوسف بگفت
از و نام و نشان وی طلب کرد بگفت آنم که چون رو نمود یم نرار از دلم
طاقم بگزید یم قرار از دلم بگزید یم قرار از دلم بگزید یم قرار از دلم
بهای یی قیمت نو قف از ملک خود دور کردن خیری یا بر فقیران و مراد
از ین بصرف است وقف کردم ای صرف کردم و رهرو اب ای در دولت

خانه نیز حسب اندازه نگاشته اند بدار نقش و نگار از چهار خانه
مهندسی را در آن نگاشته و نقطه وسط
دو چشمش یعنی نگاشته مهندسی در آن نقش و نگار آن عبادت خانه
بندیوه در آن بافت که چگونه ساخته اند
نوزبت نامان زدرها قاصد درمت شاهان
دوست شاهان ای بدرقت کننده زعالی عرفها لشکر بندد
مقوس خانه بجون ابروی حور نوفه بنهم بالا خانه مقوس طاق
ای محبت ای حبیبه ربط شمس انس نور برده مایه
محال ازدی در آن خانه سایه محکم بیخ بنیاد و نور شبه بالیخ آن
فرض منفس که در مسجد ساخت و نگارستان راست کند طرح برده
مایه ای سمت آن خانه چندان روشن و منور بود و اضافت ازدی مایه
حاصل کرده ازدی ای از نوروی وصیده زاب جلیل
ریحانستان و بوستان و رخسان بهار بخ نقاش نخلستان باغ
نخلستان و بوستان و بوستان مرغان نشسته
و بیکین از نور منقار نشسته زران ای از در خشان مرغان نشسته
بود هند و بکین از نور منقار نشسته بود بندای او از نماز و نظاره

بگذشت سالش تمامی یافت ای کمال یافته و وصف رویت وصال جل
بگذشت سالش ای امام وصال او از چل سال بگذشت و زیاده گردید بیا
داد آن نخل برومند بر فرزند چل فرزند فرزند آن نخل زیبا
چون فرزند فرزند چل فرزند یعنی نبیره ای پسر زاده مراد
که سرخوان اهل حاصل نبود کس یعنی بهاء یوسف سر بجراب ره سوداگر
زود رهزن جراب سر بجراب نهاد ای در بجراب جد کرد
ره سپار بس اتفاق خواب یوسف علم را فنی کرد در خواب رفت
دید باد در تشنه سبع چون خورنقاب نورسته نقاب نور سبع
سبع چه نور و نور آنه مراکرد مندگانی بهرمند در یاب گشید
دریاب ای دریاب مارا دریاب طلافی شرکت ایام دوری
نقاب ای زود دریا زواهای بهرا
قدم به اب و کل جسم دهان رحم مهادن متراف قدم تشیدن سعی بهرک
کردن نزهگاه مکان ترجف نزهگاه جل و دل عالم ارواح با جسد
مطلقه ای بیا چو یوسف یافت بیداری زد انجراب پهلوی ریحا
سدر بجراب حدث جراب سدر باوی بیان کرد در آن مقصود بجراب باوی
عیان کرد مقصود خود ای رحلت فرمودن خود از دار فنا بدار بقا عیان

قدم به

منادی ندا کند که عیسی علیه السلام از آسمان نزول کرده و دجال را قتال
کند بعد از دو عیسی هم و دجال را بدیدند بکشند و عیسی هم بر سر نعش سید امام سبط
علیه السلام عمل کند و زن نکاح کند و او را فرزندان متولد شوند و بعد از چهل سال
وفات یابد و در مدینه منوره در روضه نبی صلی الله علیه وسلم او را دفن کنند
نقد تجرد ای مجرد دلبران از زن رهاکه زن بود خواب پراگنده زنان
به از نمکدانی باطمور کردن نمکدان تنگ پر جا گستر کردن به از بعد بانان
بر لب بستن نمکدان نمکسر کاف فارسی خانه حمامیان که در انجا خاکستر جمع میکنند
اگر ترسی که مالد نفس حق کام بمیدان جز خطا کاری مبند کام خود کام
لفاف تاری سر کش دخت خطا کاری زنا کاری کام لفاف فارسی
معنی فرم زدن کردن هم بند لبش بر پای که نتواند کرد جنبیدن رها
جزا شرط مقدم شین بند لبش را جمع نفس جبن بت بزدلی کردن
صلاح نفس جز اول رخوتی جبن بت ای بزدلیت بند نهادن بر پای
نفس بد کومن مسعد شدن صلاح نفس ای صلاح جبن نفس از دیار
ان زنی کس سر خردی از عفاف است همین کلکو رد لبش بر انسان
عفاف بالفتح پارسای لفاف بالفتح هر چه بکتاب توده دستی سازد لفاف را
که سر خردی او از پارسای است سر خردی را همین پارسای بس است از دگر

تاریخ هجرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ست صد و هشتاد و شش سال گذشته بود
که این کتاب تمام شده که قطع عیب بیش را نگاه دارد و لیکن چاره نیست
بعد از تمام هر بیت از آن کتاب شمار چهار هزار بیت کرده خداوندا عبرتی
ره عشق نماده پای در منزل که عشق که باد آن عزیز من جمله عیب نهی دان
و عیب او در صفت عیب مملکت بزرگان دولت عضد هیبت
شیر دولت عبدالرحمن رکن عشق آنچه بعد از آن نماده ما را که
در دل ره عشق است ای عاشقان الهی که در منزل عشق چار عنصر آن کباد
رابع جواب عیب است که چون عیب کتاب مذکور گردد عیب
عیب ما در صفت نوعروس است و صفت بانع باره چیزی و صفت عیب
یعنی جمله نوعروس است که دامن و جیب او از پاره عیب خالی است
مملکت بزرگان دولت ای در رای را صفت اصحاب عیب شمالت
صفت ارکان دولت است نظر شیر دهره ای ارکان دولت ای
ارکان دولت چنان که شیر نر شیر بیشه و شیر جمله به خصوص آنجا که
شیر نر بیشه چون نام پادشاه شیر شیر به خصوص ای عاضد کس از در
رابع صفت جواهر است عیب چون نام الغ ای اباد اجداد و شیر شیر است
چنانکه نام او شیر شیر است و از جواهر نفیس خصوص است نام او علی